

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی

صاحب امتیاز:

شهرداری مشهد

مدیر مسئول:

سید میثم موسوی مهر

مسئردبیر:

سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: میلان مشهد، نبش دانشگاه ۱

دفتر مرکزی:

۵- ۷۷۲۸۸۸۱

نماینده:

۳۷۲۳۸۳۱۰

روابط عمومی:

۳۷۲۴۳۱۱۰

شماره پیامک:

۳۰۰۷۲۸۹

SHAHRRARANEWS.IR

۴شنبه

۱۰ خرداد ۱۴۰۲

شماره ۱۴۴۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

ميثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

دماي هوای مشهد

۱۳٪

۱۹° ↑ ۳۴°

ظہر ۲۴

صبح ۲۱

عصر ۳۱

شب ۲۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۹:۱۳ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۶:۴۴

غروب آفتاب ۱۸:۴۳:۳۷ اذان صبح فردا ۰۴:۳۰:۱۳

اذان مغرب ۱۹:۰۳:۳۶ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۵:۲۷

روایت یک قاب

روایت یک قاب

حال رنگین وصل

اینکه در یک تصمیم عجیب با مرخصی ات موافقت شود، اینکه سراسیمه چند دست لباس را نامرتب بپجانی میان ساک و خود را برسانی به تریمنال و آخرین اتوبوس مشهد هم جا نداشته باشد، آن وقت آن قدر التماس کنی و برگه سه روز مرخصی ات را به راننده نشان بدهی تا عاقبت جایی در صندوق بغل اتوبوس به تو بدهد، همه نشان از دعوتی غیرمنتظره است و حالا من اینجا هستم در فضایی متفاوت از بیست و چهار ساعت گذشته... نور، نور، نور سلسله‌ای از نورهای رنگی که مرا با خود می برند تا نور علی نور، گویی اینجا دالانی است به سمت بهشت، پاهایم روی زمین نیست، در امتداد نورها پیش می روم، پیش می روم چون قاصدکی آرام و رها، قاصدکی که حامل صدها سلام است، سلام به صاحب سلامت و کرامت، قاصدکی که حامل صدها چراغ رنگی کوچک و بزرگ است از دل هایی که دوست داشتند وصل شوند به ریشه های روشنایی او، محترم خانم که آرزوی قبولی دخترش را در دانشگاه شهرش داشت، مهدی آرایشگر که دوست داشت یک سفر پیاده مشرف شود، بهرام شاگرد آقا ماشاء... سوپری که تازه عقد کرده بود و درگیر وام و مقدمات دیگر شروع زندگی بود، کربلایی رضا که بازنشسته شهرداری بود و آرزوی خادمی آقا را داشت، هم خدمتی ها، افسر رکن که وقتی سه روز مرخصی را امضا کرد و شرط گذاشت که روبه روی ایوان طلا از او اسم ببرم، دژبان پادگان که یک نامه گذاشت توی جیبم گفت: به این شرط می دارم خارج از ساعت بری که این نامه رو بندازی توی ضریح، و در نهایت عزیز و بابا، عزیز گرفته بود، سر نماز دعا کردم که با مرخصی ات موافقت کنند که ان شاء... بری و سلام ما رو هم برسونی، وقتی خواب بودم بابا یک مقدار اسکناس تا شده گذاشته بود توی کیفم و لای آن ها روی یک تکه کاغذ نوشته بود، التماس دعا، زیر این نورهای رنگین و سایه باصلایت طلایی، هزاران قاصدک در حال طواف اند و هرکدام حامل سلامی و کلامی و ما در این میانه، نه خود می رویم که او ما را می کشد، مبهوت و خیره، سرعست و شاد، بغض کرده و خیس

عکس سید حسینی

عکس و نویسند

عکس محمدحسن علوانی- شهرآرا

صحن

مردی که برکت زمین است

صدای دست زدن می آمد، هرکسی یک حالی داشت، یکی گریه می کرد، یکی می خندید و یکی داشت باذوقی وصف ناشدنی به کسی که آن طرف خط تلفن بود، حال و هوای حرم را گزارش می داد، اما همه خوشحال بودند، حرم و آدم هایی که در شب و روز میلاد آقا به حرم می آیند، حال و هوایشان با همیشه فرق دارد، یکی از بستگان ما خانه شان قم است، او هر سال دو بار به مشهد می آید، یکی روز میلاد و یکی شب شهادت آقا، از این نذرها زیاد است، یک خانواده ای را می شناسم که ده ها سال است که صبح روز میلاد آقا امام رضا(ع) مراسمی می دهند، که آمده اند، صبحانه مفصلی می دهند، خیلی های دیگر هم نذر دارند، صبح میلاد با پای پیاده می روند حرم، زیاد تفاوتی ندارد که شما در شب و روز میلاد چه نذری دارید، از همه جای حرم نوری بارد، چند سال قبل که شب میلاد حرم بود، بعد از اینکه نقارخانه کارش تمام شد، زائران همه شان با هم دست زدند، از همه جای صحن انقلاب

سید مصطفی رضا

روزنامه نگار

عکس محمد سید حسینی

آهوی ضامن دار

یک قصه در هشت کاشی

کاشی سفید:

خسته و کوفته از دانشگاه بر می گشت، توی اتوبوسی پیر و خسته از آزادی به سمت تهرانپارس می رفت که دختر وارد اتوبوس شد، یک نگاه چشم در چشم شدند، نه حرفی زد و نه ایما و اشاره ای کرد، فقط یک نگاهشان درهم گره خورده بود و خلاص، دختر در ایستگاه هفت حوض پیاده شده بود، او هم پیاده شده بود ولی تا برسد، دختر گم شده بود...

کاشی سیاه:

روزگار ش سیاه شده بود، از خواب و خوراک افتاده بود، همه جهانش شده بود چشم های دختر، دوستش داشت و این تازه ابتدای ویرانی بود، دلش می خواست ببیندش، تا روزی که رمق داشت کارش شده بود اینکه اتوبوس های آزادی، هفت حوض را بنشینند، بلکه فقط یک بار، دوباره دختر را ببیند، ندید، هیچ وقت ندید.

کاشی نیلی:

حالا همه خانواده فهمیده بودند، او دختری را دوست داشت که نه می دانست اسمش چیست، نه می دانست خانه اش کجاست، نه حتی قصد ازدواج دارد یا نه؟ شب ها را تا صبح توی تراس، رو به هفت حوض می نشست و گریه می کرد و روزها را مثل یک تکه گوشت توی تختش افتاده بود و خروپف می کرد.

کاشی سرمه ای:

پدرش دست به دامن دکترها و روان شناس ها شد، دست به دامن دعانویس ها و رمال ها، قرص ها زورشان کم بود و کلمات مشاور هیچ کدام به روح تفلون شده اش نمی چسبید، پدرش هزار در زد و هیچ کس برایش دری وانکرد، پدر پسرش را دوست داشت و نمی توانست ببیند که تک پسرش دارد ذره ذره آب می شود، باید کاری می کرد، جگر پسر انگار گنجشک پر کنده ای بود که دست و پا بسته انداخته باشند روی تابه ای داغ و صدای جلیزلو جگرش گوش خانه را کر کرده بود.

کاشی فیروزه ای:

سید جلال ذوب در امام رضا(ع) است، پدرش دست به دامن سید جلال هم شد، سید جلال آمد بالای سر پسر، نبشش را گرفت و بیماری را مثل بقیه پزشکان عشق تشخیص داد، همان که آسان نمود اول... و گفت: وهله اول وصل را تجویز می کنم و حال که می گویند میسر نیست بروید مشهد، پیش علی ابن الموسی و بگویند دختر را از دلش بیرون کند و پسر برسد به زندگی اش.

کاشی ارغوانی:

به پدرش رنگ زرد برگرد، برگرد گرم... بلیت ها را لغو کن... دختر با خانواده اش آمده بودند مشهد، التماسشان کرد، نگهشان داشت تا پدر برسد، هرچه می گفتند چه شده شرم نمی گذاشت، گفت صبر کنید پدرم برسد، پدر رسید، خودش عقب ایستاد، پدر قصه این ششت ماه جهنمی را گفت، دلیل مشهد بودن را هم گفت، گفت شما ما را امام رضای اینجا کشانده، نه نگویید... از دو معدن سرمه اشک جاری بود، دختر شرمگین و باشکوه به گفت... توی دارالهدایه عقد کردند...

هشت سال بعد:

حسین و راحله دو قلوهاشان را بغل کرده بودند و توی گوهرشاد داشتند جامعه می خواندند... من را شناختند و حال و احوال شدید، یخ گفت وگو شکست، بعد قصه ازدواجشان را برای من می گفتند و... من خیلی گریه بودم آن شب، عجب امام رضایی داریم.

ارثیه باشکوه بی بی

بی بی گوهر، شاید اولین زنی بود که در نسل خودش شناسنامه داشت، به واسطه حضور دایی اش در ثبت احوال؛ اتفاقا با خط خوشی هم اطلاعاتش را نوشته بودند، متولد یک هزار و سیصد خورشیدی، بی بی یک کمد بزرگ داشت پر از چادرهای پر نقش و نگار، آن کمد کلابدی داشت که با نقش و نگار چادرهای بی بی، جان گرفته بود، و من همیشه دلم می خواست برای هر سناریو خاله بازی ام با چادری جدید روی صحنه بروم! اما ستم به این حرف ها قند نمی داد، بی بی همیشه چادر می پوشید و رویش را محکم می گرفت و نیازی به اضافات گل گلی زنانه امروزی نداشت، همیشه روسری سفید می پوشید و عیدها چون سید بود سبز، ولی همان را هم نامحرم نمی دید، اتفاقا من هم در عکس های کودکی ام همانم، منتها با ادا و اطوار مصنوعی، اما بی بی واقعی بود، ما می دانستیم او هرگز قیچی به گیس های بافته اش نزده بود و در خلوتش جلو آینه شانه شان می کشید و یواشکی ایر و تمیز می کرد، این تمام یواشکی های زنی بود که در شصت و هفت سالگی داغ دار شوهر شد و بعد سعی کرد ادای مردها را دربیاورد، اما نتوانست، بی بی وقتی که بعد از صد سال مرد، یک ارثیه باشکوه داشت که به

عکس محمدحسن علوانی- شهرآرا

گلدسته

رحمت همسایه مهربان

قدیم ترها که این قدر آپارتمان و برج نبود، به جای فرهنگ آپارتمان نشینی و شهروندی، رسم و رسوم همسایگی برپا بود، رفت و آمد همسایه ها بیشتر بود، عروسی ها به جای تالارها در خانه ها بود و همسایه ها خانه شان را در اختیار همدیگر قرار می دادند تا مجلس شادی برگزار شود، شادی و عزا نداشت، همسایه ها در غم و شادی کنار هم بودند، حکایت همسایگی ما مشهدی ها با حضرت رضا(ع) چیزی است شبیه همین حکایت، اما این زحمت همسایگی کمتر نشده که بیشتر هم شده است، لطف حضرت شامل حال همه ما شده است و هر کدامان در غم و شادی دل به صحن و رواقش سپرده ایم و حرف دل زده ایم و عاشقی کرده ایم، از جمله رسم های زیبایی مشهدی ها آوردن نوزاد به پاپوس حضرت است و بعد خواندن عقد بالاسر که حالا آن قدر اقبال دارد که رواق جدایی دارد و آخر هم که نوبت همه ماست تشییع جنازه پایین پای حضرت، که آرزویمان است، جشن تکلیف ها هم دارد کم کم به سنت حسنه دیگر مشهدی ها تبدیل می شود و این عجین شدن زندگی ما با زیارت است و زحمت همسایگی ما برای حضرت و رحمت او برای ما.

وادی مقدس

نبات فروشی

میلاد مبارک حضرت علی بن موسی الرضا(ع) است، حرم، زائران، خادمان و حتی کبوتران، حال و هوای دیگری دارند، تمام صحن ها و ایوان ها و بست ها چراغانی شده اند، به مناسبت ولادت امام رضا(ع) جشن باشکوهی در رواق امام خمینی(ره) در حال برگزاری است، به مناسبت میلاد امام رضا(ع) از صبح تا غروب همکاران کشیک روز در این کفشداری بسته های نبات متبرک توزیع کرده اند و زائران از کفشداری های دیگر به اینجا هدایت می شده اند و گویا خیلی شلوغ هم بوده است، چون این ایام هر زائری که وارد می شود به جای تحویل دادن کفشش، نبات از ما طلب می کند، این مسئله به قدری شدت یافت و تکرار شده که همکار می گوید: اینجا کفشداری است؟ یا نبات فروشی؟

عکس محمد سید حسینی

عکس و نویسند

عکس محمد سید حسینی

عکس محمد سید حسینی

عکس و نویسند

عکس محمد سید حسینی

عکس محمد سید حسینی

عکس و نویسند

عکس محمد سید حسینی